DEBUT · BEGINNING

13

A WINTER MAGIC



A WINTER MAGIC

Ferdinando Frega

GILLETTE: جادویی زمستانی

شهری گرم در کرانهٔ مدیترانه، درون مرزهای ایتالیا، شصت‌ویک سال میزبانم بود: بدنی بی‌قرار در جست‌وجوی بُعد واقعی‌اش، و ذهنی که از پیش در آمریکا می‌زیست.

آمریکای من. همان که هر بار به پرچمش نگاه می‌کردم به گریه‌ام می‌انداخت و ضربان قلبم را به شیوه‌هایی ناممکن تند می‌کرد. همان که روزی میزبانم خواهد بود، چشم‌به‌راه تا مرا در ژرفای خاکش بپذیرد.

در همان روز بود که از عمه‌ام تلفنی دریافت کردم. به من گفت پدربزرگ و مادربزرگم درگذشته‌اند. پیری.

سیصد کیلومتر میان ما فاصله بود، اما هیچ چیز و هیچ‌کس نمی‌توانست جلویم را بگیرد. سوار ماشینم شدم و راندم. چهار ساعت بعد، رسیدم.

خانه بسته بود. همسایه‌ای، همین که مرا دید، سلام کرد و برای قهوه به خانه‌اش دعوتم کرد. اما وقت من وقت آن نبود.

کلیدهای خانه همیشه پیشم بود. ویژگی معمول خانوادهٔ Frega: پیشگیری از مشکل همیشه بهتر از ناچار شدن به یافتن راه‌حل است. ما این‌گونه بودیم.

وارد شدم. هنوز بوی خانه را حس می‌کردم، اتاق‌ها، کمدها، آشپزخانه، و آن شومینه‌ای که در زمستان 1977، وقتی فقط دوازده سال داشتم، همدمم بود. هر آنچه رفته بود دیگر آنجا نبود. اما خاطره‌ها هنوز آنجا بودند.

غریزه مرا به سوی زیرشیروانی کشید.

دو موش کوچک به استقبالم آمدند. هیچ نترسیده بودند. آنجا بودند انگار منتظرم بودند، انگار باید مرا به سوی چیزی راهنمایی می‌کردند.

مرا به سوی چمدانی مقوایی بردند، بسته، پوشیده از لایه‌ای ضخیم از گرد و خاک.

کنجکاوی وادارم کرد بازش کنم. دو موش راضی به نظر می‌رسیدند، انگار مأموریتی را به انجام رسانده بودند.

درونش دفترچه‌ای یافتم.

دست‌خطی یگانه، همه با حروف درشت و جدا، که با هیچ دست‌خطی اشتباه نمی‌شد. دست‌خط پدرم بود.

یکی از نوشته‌ها تاریخ داشت: 21 فوریه 1955. از قضا، درست روز تولد من — فقط سال فرق داشت. او آن سطرها را ده سال پیش از آنکه به دنیا بیایم نوشته بود.

داشت به خدا نامه می‌نوشت.

خانواده‌ای خواسته بود، همسری و فرزندانی. و یکی به‌ویژه: پسری. نامش را به یاد پدرش Ferdinando می‌گذاشت. اما درخواستش آنجا به پایان نمی‌رسید.

به‌شدت گریه کردم. می‌ترسیدم دفترچه را خیس کنم، پس به حالت هق‌هق بی‌اشک رفتم. همان که در زندگی فقط در حضور زنان به کار می‌بردم — یکی از راه‌هایم برای تسلیم کردنشان، یکی از راه‌هایم برای فریب دادن. من Frega هستم.

توصیفش از پسری که می‌خواست، مفصل بود. و بی‌آنکه کش بدهم، در پایان خودم را یافتم. همانی که هستم.

و آن یکی از لحظه‌هایی بود که از خودم تنها یک پرسش کردم:
پدرم که بود؟

تبارشناسی باقی کار را کرد. چون همراه با آن پرسش، با نام خانوادگی‌ام، با آنچه هستم، مردم امروز همیشه همان چیز را می‌پرسند:
خانوادهٔ Frega واقعی‌اند، یا حقه‌باز؟ کمی از هر دو. ما Frega هستیم.

پدرم از خدا پسری خواست.
خدا درخواست را پذیرفت.
اما تحویل اشتباه بود.
مدل آمریکایی بود.
به ایتالیا رسید.

Nando